رضا دهشیری | جوان

«جمعیت فدائیان اسلام، عبدالحسین هژیر، چرایی و چگونگی یک تقابل» در گفت‌وشنود با محمدمهدی عبدخدایی

حذف هژیر انتخابات آزاد را به ملت ایران بازگرداند

سمانه صادقی

در بیست و هشتمین روز از تیرماه ۱۳۲۸، عبدالحسین هژیر که با مخالفت گسترده نیروهای مذهبی و ملی جامعه ایران، از نخست‌وزیری کنار رفته بود، از سوی پهلوی دوم به وزارت دربار منصوب گشت. این مناسبت، فرصتی مغتنم برای بازخوانی کارنامه و آغاز و انجام اوست. در گفت‌وشنود پی آمده، محمدمهدی عبدخدایی دبیر کل جمعیت فدائیان اسلام، به این موضوع پرداخته است. امید آنکه تاریخ پژوهان ایران معاصر را مفید و مقبول آید.

در آغاز این گفت‌وشنود، مناسب است تا قدری به پیشینه عبدالحسین هژیر، به مثابه نماد و نمونه‌ای از رجال سیاسی پس از شهریور ۲۰ بپردازید.

بسم الله الرحمن الرحیم. در مجموع می‌توان گفت که عبدالحسین هژیر در دوران پس از شهریور ۲۰، از رجال نوخاسته ایران به شمار می‌رفت. از چهره هایی بود که پیش از آن، پست مهمی نداشت و چندان هم معروف نبود. در آن مقطع شایع بود که هژیر، به علت روابطی که با اشرف پهلوی خواهر شاه داشته، به مقامات بالا رسیده است. در واقع به توصیه اشرف بوده، که محمدرضا پهلوی او را به عنوان نخست‌وزیر انتخاب کرده است. هرچند مخالفت شدید آیت‌الله کاشانی و شهید نواب صفوی با صدارت او، نهایتا منجر به استعفایش شد. با این همه شاه، مجدداً او را به عنوان وزیر دربار انتخاب کرد. در دوران وزارت دربارِ عبدالحسین هژیر، دولت قراردادی به نام گس- گلشائیان را تقدیم مجلس شانزدهم کرد، در حالی که سرِ نویلگس نمایندگی شرکت نفت ایران و انگلیس و عباسقلی گلشائیان هم وزارت دارایی ایران را بر عهده داشتند. در واقع این قرارداد، به عنوان ضمیمه قرارداد ۱۹۳۳ قلمداد می‌شد. چون در دوره چهاردهم مجلس، رحیمیان وکیل چپ‌گرای قوچان، ماده واحده‌ای را با این مضمون به مجلس می‌برد، که چون قرارداد ۱۹۳۳ در دوره دیکتاتوری رضاخان امضاء شده، به موجب این ماده واحده لغو می‌شود! متأسفانه دکتر مصدق با تصویب این ماده واحده مخالفت می‌کند! او استدلال می‌آورد که در لغو قراردادها و عقود بین‌المللی، شرکت‌های طرف مقابل هم باید حضور داشته باشند، در صورتی که این امر الزامی نداشت. به هرحال رحیمیان، ماده‌واحده‌اش را پس می‌گیرد. اما بعد که دکتر مصدق به دلیل این مخالفتش متهم می‌شود، ماده واحده‌ای را به مجلس می‌برد، که دولت هر قراردادی را که بخواهد امضاء و اجرایی کند، باید قبلاً توسط مجلس تصویب شده باشد. بر این اساس و از آن به بعد، هیچ قراردادی بدون تصویب مجلس مشروعیت نداشت. با استناد به همین قانون بود، که وقتی جریان ورود پیشه‌وری به تبریز و تشکیل فرقه دموکرات پیش آمد و قوام‌السلطنه برای مذاکره انتخاب شد، سر استالین را کلاه گذاشت و نیروهای روسی را از ایران خارج کرد! قوام‌السلطنه با این وعده که من در مجلس اکثریت آراء را دارم و اگر نفت شمال را بخواهم به شما بدهم، باید در مجلس به تصویب برسد و من هم تصویب این مسئله را از مجلس می‌گیرم، به روس‌ها امید واهی داد! شرطش با روس‌ها این بود، که شما نیروهای خود را از ایران خارج کنید. استالین این پیشنهاد را قبول می‌کند و نیروهای روسی از ایران بیرون می‌روند و به جای آن، نیروهای ایران در مرز مستقر می‌شوند. اما مجلس آن لایحه را نمی‌پذیرد و قوام‌السلطنه در مجلس استیضاح و از نخست‌وزیری ساقط می‌شود! به هر جهت قرارداد گس- گلشائیان هم، نهایتا از سوی مجلس شانزدهم شورای ملی رد می‌شود.

آیا مخالفت آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام با عبدالحسین هژیر، صرفاً به دلیل بهایی‌زاده بودن وی بود؟ یا گرایش به انگلستان یا نحوه سیاست ورزی داخلی وی نیز، در آن دخالت داشت؟

در آن دوره مسئله بهایی زاده بودن او، مطرح نبود. مسئله سیاسی بود و به آزادی انتخابات برمی گشت. دست کم در آن دوره، ما سندی نداشتیم که هژیر بهایی زاده بوده، یا نبوده است. مخالفت آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام هم، بخاطر انتخاب شخصی به نخست‌وزیری بود، که نه سابقه روشنی از فعالیت‌های ملی داشت و نه دغدغه‌مند آن بود. آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام، عبدالحسین هژیر را فرد خطرناکی می‌دانستند، که از سوی انگلیسی‌ها مأمور شده تا بر خلاف منافع ملی کشور، اقداماتی را انجام دهد. در آن دوران آیت‌الله کاشانی، فدائیان اسلام و دکتر مصدق، هدفشان ملی کردن صنعت نفت و آزادی انتخابات بود، هر چند که نهایتا بینشان اختلاف افتاد.

اولین مخالفت فدائیان اسلام با عبدالحسین هژیر، در چه تاریخی و چگونه صورت گرفت؟

اولین مواجه فدائیان اسلام با هژیر، در مقطع نخست‌وزیری او انجام شد. در ۲۳ خردادماه ۱۳۲۷، مجلس شورای ملی در یک جلسه خصوصی، به عبدالحسین هژیر ابراز تمایل کرد و از ۱۲۰ نفر نماینده حاضر در جلسه، ۶۶ نفر به نخست‌وزیری او رأی دادند! پس از آن شاه هم، فرمان نخست‌وزیری هژیر را صادر کرد. اما از آنجا که هژیر، از دیرباز متهم به ارتباط نزدیک با انگلیسی‌ها و قبول مأموریت از سوی آنها بود، شدیداً مورد مخالفت آیت‌الله کاشانی و شهید نواب صفوی قرار گرفت. آیت‌الله کاشانی حتی، اعلامیه شدیدالحنی علیه هژیر منتشر کرد. ایشان علاوه بر این همراه با شهید نواب صفوی، مردم را به برگزاری تظاهرات علیه عبدالحسین هژیر هم دعوت نمود. در این تظاهرات بزرگ که از منزل آیت‌الله کاشانی رهبری می‌شد، شهید نواب صفوی و اعضای فدائیان اسلام هم ذی دخل بودند. آن روز مردم در مقابل منزل آیت‌الله کاشانی، در محله پامنار جمع می‌شوند. البته پامنار در آن زمان، کوچه مانند بود و مثل امروز، تبدیل به خیابانی عریض نشده بود. شهید نواب صفوی به میان مردم می‌آید و قرآنی را برمی‌دارد و در شال کمر آیت‌الله کاشانی می‌پیچد و به دست آیت‌الله سید مرتضی مستجابی - که آن زمان روحانی جوانی بود- می‌دهد. آیت‌الله مستجابی پسر برادر آیت‌الله سیدصدرالدین صدر بود، که خوشبختانه در حال حاضر در قید حیات است و در اصفهان اقامت دارد. به هرحال در آن روز، آقای مستجابی قرآن را به دست می‌گیرد و در صف اول تظاهرات، از منزل آیت‌الله کاشانی به سمت مجلس شورای ملی حرکت می‌کند. در این تظاهرات شهید سیدحسین امامی از اعضای اولیه فدائیان اسلام، اعلام می‌کند: «هژیر از عناصر بی‌دین و خائنی است، که می‌بایست از بین برود و من اگر در دل سنگ باشد، او را نابود خواهم کرد!...». در مقابل مجلس شواری ملی، میان مردم و مأموران نظامی درگیری رخ می‌دهد. در پایان تظاهرات، عده‌ای زخمی می‌شوند. در میان فعالان این حرکت، کشتی‌گیری به نام خاقانی هم حضور داشت، که سرنیزه مسموم مأموران به پایش می‌خورد، که می‌گویند در اثر سمِ آن از دنیا رفت! حتی امیرعبدالله کرباسچیان مدیر روزنامه نبرد ملت نیز، در اثر حملات مأموران زخمی شده و به منزل آیت الله کاشانی برده می‌شود. علاوه بر او عده‌ای از فدائیان اسلام هم، به دلیل جراحت‌های وارده به بیمارستان فرستاده می‌شوند. نهایتاً هم با مخالفت‌های شدیدِ موجود، دولت عبدالحسین هژیر نمی‌تواند چندان دوام بیاورد.

با این همه آنچه موجب اعدام هژیر شد، تقلب در انتخابات مجلس شانزدهم بود، که در دوره وزارت دربارِ او روی داد. بسترهای پیشین این واقعه، چگونه فراهم شد؟

بله. در دوره شانزدهم مجلس، جریانات بسیاری اتفاق افتاد. از جمله سوءقصد به شخص شاه، در ۱۵ بهمن‌ماه ۱۳۲۷ و در دانشگاه تهران. ناصر فخرآرایی سه تیر به شاه شلیک کرد. یکی از روی لب و دیگری از پشت گوش شاه رد شد، یکی هم به کلاه‌او برخورد کرد. بعضی‌ها می‌گویند سپهبد یزدان‌پناه، همانجا و با گلوله فخرآرایی را می‌کشد! از جیب فخرآرایی، دو کارت بیرون می‌آید. یکی کارت عضویت حزب‌توده و دیگری کارت خبرنگاری روزنامه پرچم‌اسلام، به مدیرمسئولی دکتر فقیهی شیرازی. در واقع او با این کارت و به عنوان خبرنگار روزنامه پرچم‌اسلام، به دانشگاه وارد شده بود. اما در روند پیگیری پرونده مشخص شد، که فخرآرایی به سفارش آیت‌الله کاشانی به استخدام آن روزنامه درآمده است. پس از تیراندازی ناصر فخرآرایی به شاه، از سوی رژیم، حکومت نظامی اعلام شد. در آن زمان سرتیپ دفتری خواهرزاده دکتر مصدق، رئیس شهربانی بود. او در اولین اقدام و به دستور هیئت دولت، شبانه حزب‌توده را منحل اعلام کرد. سپس در نیمه شب، به خانه آیت‌الله کاشانی یورش برد و معروف است که به گوش ایشان سیلی زده و سپس دستگیرشان کرده بود. پس از آن هم رژیم، آیت‌الله کاشانی را به قلعه فلک‌افلاک خرم آباد تبعید کرد. با پخش این خبر، عده‌ای از فدائیان اسلام به منزل آیت‌الله العظمی بروجردی رفتند و در آنجا متحصن شدند. با پیگیری‌های آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله کاشانی از قعله فلک‌افلاک به لبنان تبعید شد. ایشان در لبنان، دستش برای فعالیت علیه اقدامات حکومت و دولت باز بود و می‌توانست مبارزه کند. آیت‌الله کاشانی در این مدت، دو نامه برای شهیدنواب صفوی ارسال کرد، که در یکی از نامه‌ها ضمن درخواست دخالت در انتخابات دوره شانزدهم مجلس، اسامی هشت نفر از کاندیداهای مورد نظرش را اعلام بود: محمد مصدق، مظفر بقایی، سیدعلی شایگان، ابوالحسن حائری‌زاده، محمد نریمان، حسین مکی و عبدالقدیر آزاد. البته آیت الله کاشانی، خودش هم کاندیدا بود. ملیون هم اعلام می‌کنند، که این افراد مورد تأییدشان هستند. در آن دوران رسم بر این بود، که صندوق‌ها را به مدرسه سپهسالار می‌بردند و آراء را نزد مردم می‌خواندند. از همین روی شهید نواب صفوی با همکاری فدائیان اسلام، مسئولیت حفاظت از صندوق‌ها را برعهده می‌گیرند. اما از آنجا که نام کاندیداهای جبهه ملی، در ردیف اول تا هشتم فهرست دوازده نفری وکلای تهران دیده می‌شد، شبانه عبدالحسین هژیر که وزیر دربار بود، با نیروهای ارتش به مدرسه سپهسالار یورش و صندوق‌های رأی را به سرقت بُردند! به دستور عبدالحسین هژیر، کسانی هم که مسئول حفاظت از صندوق‌ها بودند، از جمله شهید خلیل طهماسبی دستگیر و در یکی از حجره‌های مدرسه سپهسالار زندانی می‌شوند! صندوق‌های دزدیده شده نیز، به اداره فرهنگستان - که الان وزارت کشور است- برده می‌شوند. در نتیجه این اقدام، نام آیت‌الله کاشانی، دکتر مصدق و وکلای ملیون، به انتهای فهرست رفت و نام وکلای مورد نظر شاه، جای آنها را گرفت! شهید نواب‌صفوی در مخالفت با تقلبِ رخ داده در انتخابات، اعلام می‌کند که ما در برابر این اقدام عکس‌العمل نشان خواهیم داد. از سوی دیگر دکتر مصدق از مردم می‌خواهد، تا به در منزلش بیایند که از آنجا همراه با هم، به طرف دربار بروند و در آنجا متحصن بشوند. مردم به خانه دکتر مصدق (پلاک ۱۰۹ در خیابان کاخ) می‌روند. دکتر مصدق همراه با مردم متحصن، به مقابل کاخ می‌رود و می‌گوید: آمده‌ایم باَ شاه حرف بزنیم! عبدالحسین هژیر وزیر وقت دربار، از سوی شاه مأمور می‌شود که با متحصنین مذاکره کند. معروف است که در آنجا زیر بغل دکتر مصدق را، شهید سیدحسین امامی گرفته بود. در آنجا سیدحسین امامی به عبدالحسین هژیر می‌گوید: «تواجیر خارجی هستی، نه هژیر!». دکتر مصدق هم به عبدالحسین هژیر می‌گوید: «عبدالحسین‌خان، تو را به وجدانت این انتخابات آزاد است؟!». نهایتاً شاه موافقت می‌کند که نمایندگان این جمع، به دربار بیایند و با او ملاقات کنند. آنچه از مذاکرات آنها درز پیدا کرده و در روزنامه‌های آن موقع به چاپ رسیده، این است که شاه به دکتر مصدق می‌گوید: «شما زیاد هستید، اما انسجام ندارید! حزب‌توده انسجام دارد...». پس از رد و بدل شدن این صحبت‌ها میان شاه و متحصنین، وقتی دکتر مصدق از دربار بیرون می‌آید، برای انسجام بخشیدن به اطرافیان خود، تشکیل جبهه ملی را اعلام می‌کند. در واقع جبهه ملی با مذاکراتی که شاه با متحصنین می‌کند، به‌وجود می‌آید. بعد هم دکتر مصدق، خودش دبیر جبهه ملی می‌شود و اعلام می‌کند که جبهه ملی دو هدف دارد: ۱- ملی کردن صنعت‌نفت، ۲- برقراری انتخاب آزاد (تغییر قانون انتخابات). هر کس طرفدار این دو نظریه است، می‌تواند وارد جبهه ملی بشود. لذا علاوه بر دسته‌جات مذهبی، احزاب غیرمذهبی هم وارد جبهه ملی می‌شوند. فی المثل در کنار فدائیان اسلام -که یک گروه مذهبی قاطع هستند- احزاب سوسیالیست و حتی احزاب لائیک هم در جبهه‌ملی حضور دارند! هدف همگی آنها هم این است، که این آرمان را محقق کنند.

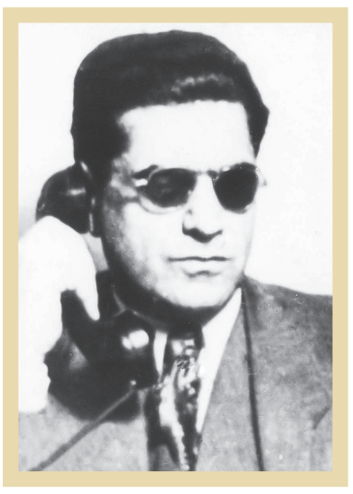

عبدالحسین هژیر

طبعا رویداد مهم و بعدی، اعدام عبدالحسین هژیر است. از حاشیه و متن این واقعه، چه نکاتی را در خور اشاره می‌بینید؟

بله. وضعیت ملتهبی که به آن اشاره کردم ادامه داشت، تا اینکه محرم سال ۱۳۲۸ فرا رسید. با آنکه رضاخان با روضه‌خوانی مخالف بود، اما محمدرضا به علت اینکه می‌خواست وجه‌های نزد مردم بدست آورد، سه روز در کاخ گلستان یا مدرسه سپه‌سالار، روضه‌خوانی برگزار می‌کرد و به هیئت‌های مذهبی، طاق شال می‌داد! در آن سال مراسم روضه‌خوانی، در مدرسه سپهسالار برگزار می‌شد. به جای شخص شاه هم، قرار شد تا عبدالحسین هژیر برای اهدای طاق شال به هئیت‌ها، در مدرسه حاضر می‌شود. با توجه به اعلامیه فدائیان اسلام در خصوص تقلب در انتخابات، سیدحسین امامی در دوازدهم محرم، به مدرسه سپهسالار رفت و جلوی هژیر قرار گرفت و با هفت‌تیر، سه گلوله به او زد. بعد چون تصور کرد که هژیر کشته نشده، یک مشت هم بر سر او زد! هژیر خون استفراغ کرد و بر زمین افتاد! مردم با شنیدن صدای شلیک، تصور کردند که لامپ ترکیده است! لذا دسته دسته می‌خواستند از شبستان مسجد بیرون بروند. در آن شرایط، سیدحسین امامی یک کشیده هم در گوش ظهیرالدوله زد!

به چه علت این کار را کرد؟

ظهیرالدوله - که به عنوان متولی مدرسه سپه‌سالار در این مراسم حضور داشت- به سیدحسین امامی اعتراض کرده بود، که چرا این کار را کردی؟ امامی هم کشیده‌ای به گوش او زد. بعد هم چون فضای مدرسه شلوغ بود، از لابه‌لای جمعیت و شبستان بیرون آمد و در حیاط مدرسه سپهسالار، الله‌اکبر سر داد: «الله‌اکبر، الله‌اکبر، من هژیر را زده‌ام!..». بعد هم مأموران او را دستگیر می‌کنند و حکومت‌نظامی اعلام می‌شود.

فدائیان اسلام از چه روی به این تصمیم رسیدند، که باید عبدالحسین هژیر اعدام شود؟

قبل از هر چیز بدانید که فدائیان اسلام برای اقدامات خود، از مراجع تقلید و فقها اذن می‌گرفتند. چون معتقد بودند دولت‌های حاکم، نسبت به اسلام مهاجم هستند. این دولت‌ها نه تنها قانون اسلام را اجرا نمی‌کنند، بلکه در حال جنگ با آن هستند، همانطور که رضاخان با اسلام می‌جنگید. لذا چون دولت‌های حاکم را محارب با خدا و رسول می‌دانستند، قتل گردانندگان این دولت‌ها را هم، تکلیف شرعی قلمداد می‌کردند. به همین جهت هم، به این اقدامِ خود «ترور» نمی‌گفتند. چون ترور از فرهنگ فرانسویِ بیرون آمده و مفهوم آن، ایجاد وحشت در میان مردم بود. در حالی که اقدامات فدائیان اسلام، نه تنها در میان مردم وحشت ایجاد نمی‌کرد، بلکه در مسیر مبارزه‌ای که جامعه ایران آغاز کرده بود، به آنها شور و انگیزه مضاعف می‌داد. به همین دلیل هم مرحوم آیت‌الله سید محمود طالقانی، در مراسم بزرگداشت دکتر مصدق در چهاردهم اسفند سال ۱۳۵۷، می‌گویند: «فدائیان اسلام یک اقدام انقلابی کردند، وکلای مردم به مجلس رفتند. اقدام انقلابی دیگری کردند، نفت ملی شد. اما متأسفانه میان اینها اختلاف افتاد...». منظور اختلافاتی بود، که در زمان حکومت دکتر مصدق پیش آمد. من زمانی که دکتر مصدق، شهید نواب صفوی را زندانی کرد، به دیدار او رفتم. نواب به عدم اجرای احکام اسلام از سوی دولت مصدق، اعتراض داشت و می‌گفت: «اینها احکام اسلام را اجرا کنند، ما رفتگر خیابان‌ها می‌شویم! اما به وعده حکومت اسلامی پایبند که نیستند هیچ، حتی دوستان مرا گرفته‌اند و زندانی کرده‌اند و از ما طلبکار هم شده اند! دست کم آزادشان کنند، تا ما سکوت کنیم!...». از طرفی دکتر مصدق هم، توجیه‌اش در خصوص عدم اجرای احکام اسلام این بود که: «من آخرین دولت ایران نیستم! آقایان درخواست دولت اسلامی‌شان را، به حکومت‌های بعد بگویند!...». البته این ادعا بخاطر آن بود، که مصدق به لحاظ فکری، به نوعی لائیسیته اعتقاد داشت! به همین جهت، اگر چه جبهه ملی پیش از اعدام رزم آرا، قول داده بود که حکومت را اسلامی اعلام می‌کند، اما در عمل چنین نکرد. در ۱۳ اردیبهشت سال ۱۳۳۰، شهید نواب‌صفوی در مصاحبه‌ای با یوسف مازندی نماینده آسوشیتدپرس، در واکنش به این مسئله می‌گوید: «من دکتر مصدق و جبهه ملی را، به محاکمه اخلاقی دعوت می‌کنم!...». آن مصاحبه به سرعت در تمام ایران پخش و موجب تشدید اختلاف، میان فدائیان اسلام با دکتر مصدق و جبهه‌ملی شد.

آیا فدائیان اسلام با ملیون، در مورد از میان برداشتن عبدالحسین هژیر هم به توافق رسیده بودند؟ نظیر آنچه بعدها در مورد رزم‌آرا روی داد؟

بله. فدائیان اسلام و ملیون در خصوص این موضوع هم، با یکدیگر به توافق رسیده بودند. چون با این اقدام، دور اول انتخابات مجلس شانزدهم در تهران، ابطال می‌شد و این هشت نفر به مجلس راه پیدا می‌کردند. در واقع در آن مقطع احساس می‌شد که اگر هژیر از میان برداشته شود، انتخابات ابطال و تجدید می‌شود، که همینطور هم شد. به عبارت دیگر یک زمانی است که می‌خواهید اتفاقی بیفتد، لذا هزار اما و اگر در باره آن وجود دارد. ولی یک وقتی است که آن واقعه عملا رخ داده است. مثلاً عبدالحسین هژیر توسط فدائیان اعدام شده و وکلای مردم به مجلس رفته‌اند، یا آنها رزم‌آرا را از میان برداشته‌اند و به تبع آن دکتر مصدق نخست وزیر و نفت ملی شده است. به همین دلیل است که می‌گوئیم شهید نواب صفوی و یارانش، در ملی شدن نفت نقش اساسی داشته‌اند.

شهید سیدحسین امامی ضارب هژیر، در جمعیت فدائیان اسلام چه جایگاه و پیشینه‌ای داشت؟

شهید سیدحسین امامی از اعضای فعال فدائیان اسلام بود، که در ماجرای اعدام احمد کسروی، رهبری گروهی را که مأمور انجام این کار بودند را، بر عهده داشت. نهایتاً هم ایشان به همراه عده‌ای، احمد کسروی را - که به مقدسات اسلامی توهین می‌کرد و از سوی تمامی مراجع وقت مرتد قلمداد شده بود- در ساختمان دادگستری اعدام کردند. البته پس از دستگیری ایشان، با واکنش علما و بدنه متدین جامعه، از زندان آزاد شد. سیدحسین امامی، جوان بسیار مومنی بود و در سایه تربیت شهید نواب‌صفوی، رشد پیدا کرد. به عبارت دیگر شهید نواب‌صفوی در بازگشتش از نجف، در بازار عباس‌آباد جلسه‌ای تشکیل می‌دهد و عده‌ای از جوانان به دورش جمع می‌شوند. نواب در آن جلسات، مسائل روز جامعه را مطرح و روس، انگلیس و امریکا را متهم اصلی قلمداد می‌کرد. در واقع فدائیان اسلام تنها گروه مذهبی در آن دوران بودند، که نهی‌ازمنکر می‌کردند و در برابر تعدی به شئونات اسلامی، از خود واکنش نشان می‌دادند، بعد هم با قاطعیت اعلام می‌کردند، که ما این کار را انجام داده‌ایم و پای اقدام خود می‌ایستادند. کسانی هم که برای اجرای حکم به میدان می‌رفتند، از شهید نواب صفوی لقب «حضرت» دریافت می‌کردند. لذا وقتی سید حسین امامی، عبدالحسین هژیر را زد، حضرت سید حسین امامی شد. خلیل طهماسبی هم که رزم‌آرا را اعدام کرد و بعد الله‌اکبر سر داد، حضرت استاد خلیل طهماسبی لقب گرفت!

> **فدائیان اسلام به اعدام‌های خود، «ترور» نمی‌گفتند. چون ترور از فرهنگ فرانسوی بیرون آمده و مفهوم آن، ایجاد وحشت در میان مردم بود. در حالی که اقدامات فدائیان اسلام، نه تنها در میان مردم وحشت ایجاد نمی‌کرد، بلکه در مسیر مبارزه‌ای که جامعه ایران آغاز کرده بود، به آنها شور و انگیزه مضاعف می‌داد. به همین دلیل هم مرحوم آیت‌الله طالقانی، در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، می‌گوید: «فدائیان اسلام یک اقدام انقلابی کردند، وکلای مردم به مجلس رفتند. اقدام انقلابی دیگری کردند، نفت ملی شد...»**

> **بی تردید و به اذعان همه نیروها، با اعدام هژیر زمینه‌های ملی‌شدن نفت فراهم شد. در واقع فضای رعب شکست و زمینه برای موفقیت‌های بعدی فراهم آمد. اولینِ آن اینکه انتخابات آزاد شد و عدهَ زیادی که تا پیش از آن رأی نمی‌دادند، در انتخابات شرکت کردند. شرایط جامعه در آن روزگار، مثل یخی بود که این حرکت آن را آب کرد و مردم توانستند خودشان را نشان بدهند و گرنه پهلوی دوم، داشت به سمتی می‌رفت که مانند پدرش سلطنت کند، کما اینکه پس از ۲۸ مرداد هم، این کار را کرد**

علت اعدام سریع شهید سید حسین امامی، پس از از میان برداشتن عبدالحسین هژیر چه بود؟

بخاطر آنکه پهلوی بلافاصله پس از اعدام انقلابی عبدالحسین هژیر، به بهانه تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت و اقدام علیه امنیت و شاه، حکومت‌نظامی اعلام کرد. از طرفی در قانون‌اساسی ماده واحده‌ای وجود داشت، که با استناد به آن و با سرعت، می‌شد افرادی را اعدام می‌کردند. لذا سیدحسین امامی، بلافاصله در دادگاه نظامی محاکمه و به اعدام محکوم شد. وقتی افشارطوس هم به قتل رسید، دکترمصدق فوراً دستور داد، نصرت‌الله قمی اعدام شود! چون می‌خواست هشدار دهد که اگر اینگونه رفتارها آغاز شود، من هم اینطور خشن رفتار می‌کنم، که وحشت به وجود بیاید. حسین فردوست در خاطراتش می‌نویسد: «من از طرف شاه رفتم و امامی را دیدم. مثل اینکه شب دامادی‌اش بود! با خوشحالی می‌گفت: من شهید می‌شوم!...». یعنی هرگز به خود رعب و وحشت راه نداده بود. البته فدائیان‌اسلام به دلیل عقاید خود، از شهادت باکی نداشتند. شهید نواب‌صفوی هم، در بازجویی‌ها با تهوّر رفتار و در زمان اعدام هم، بسیار مردانه برخورد کرده بود. نهایتاً چند روز از اعدام عبدالحسین هژیر نگذشته بود، که سید حسین امامی به دار آویخته شد. مرقد او در ابن‌بابویه است. وقتی او را به شهادت رساندند، نواب‌صفوی در اعلامیه‌ای گفت: «خدایا این قربانی عزیز، فرزند زهرا را از ما بپذیر!». بعد از این جریان بود، که انتخابات دور اول مجلس شانزدهم ابطال شد. دوباره که انتخابات برگزار شد، هشت نفر کاندیدای جبهه ملی رأی آوردند. حتی علی منصور نخست‌وزیر وقت، به آیت‌الله کاشانی در تبعیدگاه لبنان تلگراف می‌زند، که چون شما نماینده مردم و از مصونیت برخوردار هستید، می‌توانید به کشور برگردید. لذا آیت‌الله کاشانی در میان استقبال پرشور مردم، به ایران باز می‌گردد. حتی دکتر مصدق هم در این استقبال شرکت می‌کند، اما بخاطر ازدحام بیش از حد جمعیت و کبودِ هوا در سالن فرودگاه، حال او به هم می‌خورد و نهایتاً مردم، شیشه‌را می‌شکنند که هوای تازه وارد شود. پس از تصویب اعتبارنامه‌ها در مجلس شانزدهم، آیت‌الله کاشانی رهبری مذهبی، دکتر مصدق رهبری سیاسی و شهید نواب‌صفوی رهبری اجرایی جریان ملی کردن صنعت نفت را بر عهده می‌گیرند.

بعدها که به شهید نواب صفوی نزدیک‌تر شدید، از او درباره شهید سید حسین امامی، چه نکات و خاطراتی شنیدید؟

شهید نواب صفوی، از شهید سیدحسین امامی بسیار راضی بود. چرا که امامی بسیار جوان پاکیزه، سالم، معتقد و عاشق شهادتی بود. در محیط کار هم سالم بود و از او تخلفی دیده نمی‌شد. البته من پیش از آنکه به عضویت فدائیان اسلام دربیایم، سیدحسین امامی را دیده بودم. پس از اعدام احمدکسروی در ساختمان دادگستری و آزادی سیدحسین امامی از زندان، ایشان همراه با شهید نواب صفوی راهی مشهد شده بودند. در آن زمان پدرم آیت الله حاج شیخ غلامحسین تبریزی، امام‌جمعه مشهد بود. در واقع پدرم به دلیل مخالفت با رضاخان، در سال ۱۳۱۱ از تبریز به مشهد تبعید شده بود. شهید نواب صفوی در تهران، از آیت‌الله کاشانی پرسیده بود: در مشهد به منزل چه کسی برویم؟ که ایشان می‌گوید: در آنجا آشیخ غلامحسینِ ترکی هست، که مخالف حکومت است، به منزل او بروید. در آن دوران پدرم در شب‌های دوشنبه، در منزل آقاضیاء نامی -که بعدها پسر همین آقاضیاء، داماد شهید نواب‌صفوی شد- درس تفسیر قرآن داشت. به یاد دارم در یکی از همان شب‌ها، سیدحسین امامی مطلبی را گفت، که شهید نواب با حالت شوخی، رو به پدرم کرد و گفت: «آقای حاج شیخ، راست نمی‌گوید؟ شما راستش را بگو، صحیحش را بگو!...». در آن زمان، من نُه ساله بودم ومی‌دیدم که اینها چطور به یکدیگر شدیدا معتقد و علاقمند بودند. این حالت به تدریج، به بنده هم سرایت کرد. من هم بعدها که به فدائیان اسلام پیوستم، با همه وجود شهید نواب صفوی را دوست داشتم. الان هم که ده‌ها سال از آن دوره می‌گذرد، همچنان به او بسیار علاقمندم.

پس از گذشت بیش از هفت دهه از اعدام عبدالحسین هژیر، در مورد این رویداد چه تحلیل وارزیابی‌ای دارید؟

بی تردید و به اذعان همه نیروها، با این اقدام زمینه‌های ملی‌شدن صنعت‌نفت فراهم شد. در واقع فضای رعب شکست و زمینه برای موفقیت‌های بعدی فراهم آمد. اولینِ آن اینکه انتخابات آزاد شد و عده زیادی که تا پیش از آن رأی نمی‌دادند، در انتخابات شرکت کردند. شرایط جامعه در آن روزگار، مثل یخی بود که اعدام عبدالحسین هژیر آن را آب کرد و مردم توانستند خودشان را نشان بدهند، و گرنه پهلوی دوم، داشت به سمتی می‌رفت که مانند پدرش سلطنت کند، کما اینکه پس از ۲۸ مرداد هم، این کار را کرد. کارگزاران حکومت به ویژه افسران و کارمندان، همان قبلی‌ها بودند. فقط رضاخان رفته بود و محمدرضا آمده بود. البته محمدرضا ضعیف‌النفس و تحصیل کرده سوئیس بود و کمی با رضاخان تفاوت داشت، اما برای بقاء چاره‌ای نداشت، جز اینکه به راه پدر برود. پس از ورود متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰، آزادی‌های نسبی در کشور به‌وجودآمده بود. متفقین می‌خواستند تا با برقراری این آزادی ها، حواس مردم را از اشغال پرت کنند! روزنامه‌هایی مثل نبردملت، شورش، مردم و مردامروز، حتی به خانواده پهلوی اهانت هم می‌کردند و البته این، حرف دل بدنه جامعه بود. به عنوان مثال کریم پورشیرازی مدیر روزنامه شورش، روزی که شاه از ایران می‌رود، تیتر می‌زند: «آبجی اشرف ژِتون می‌فروشد!». محمدرضا پهلوی هم در عوض و پسِ از ۲۸ مرداد، مثل یک قزاق چکمه‌پوش به صحنه آمد و از کشتار ابایی نداشت! چون امریکا از او حمایت می‌کرد و او هم قصد داشت به این شکل سلطنتش را حفظ کند.